

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

ملک الشعراء
استاد محمد نسیم "اسیر"

دو شعر در یک روز!!!

در غربت برای من عادت شده است که نام کابل عزیز را بدون پسوند های «عزیز و نازنین»، ننویسم، نشنوم و به زبان نیاورم. زادگاه، ادبگاه و پرورشگاهم کابل عزیز و نازنین است، در گذر شانه سازی درخت شنگ چشم به دنیا گشودم و در هشت نه سالگی به قرتای چنداول نقل مکان نموده، اگر دو سه سال اخیر کارته سه و چار را ازان حذف کنیم، تا آخرین دقایق گریز از وطن یعنی سال 1983 میلادی که علت بهمه معلوم است، در همان ناحیه در جوش محبت مردم به مدارج زندگی رسیدم. در مهاجرت، قسمت و آب و دانه مرا در شهرکی در حوالی شهر بن که در آن زمان پایتخت المان غرب نامیده میشد مقیم ساخت و اینک از ده سال به این طرف در شهر پرهیاهوی فرانکفورت، روزشماری میکنم. با تغییر شرایط بعد از سال 2001 در کابل، ذوق سفری به آن طرف در دلم گرم شد و در اگست سال 2004 یعنی بیست و یک سال فراق، بسوی وطن پرواز کردم. هنگام عبور طیاره حامل ما از سرحد فضائی به آسمان لاجوردین و بلورین افغانستان عزیز، پیلوت طیاره طبق معمول طی اعلانی به مسافری از ورود طیاره در هوای افغانستان اطلاع داد. با شنیدن اعلان و مشاهده آسمان کبود و بلورین وطن، بی اختیار شوری در احساسم پیدا شد و بدهتاً زمزمه کردم که:

ای مادر عزیز! به فرمانت آمدم چون طفل پاگریز، به دامنانت آمدم

و این سروده را تا مواصلت به میدان هوایی کابل عزیز، در چند بیت تکمیل نمودم. هنگام رسیدن در میدان هوایی کابل که خود مدت طولانی کارمند آریانا در همان میدان بودم، نارسائی

هائی نظرم را جلب کرد که انگیزه سرودن شعر دوم شد. اینک هر دو شعر را بیاد همان خاطره تلخ و شیرین، به دوستان عزیز پیشکش میکنم :

ای مادر عزیز! به فرمانت آمدم
نقدی ز عمر رفته بکف داشتم هنوز
سامان زندگی همه برباد رفته است
خواهم که باغ طبع منت گلشنان کند
هر لحظه شعر ناب بخوانم بنام تو
تو چرخ تابناک و منم اختر ضعیف
گرچه خمیده قامت و هم واژگونه ای
چون شیشه شکسته ز صد جا شکسته ای
صدها پیام شوق فرستادمت ز دور
یک چند میزبانی بیگانه کرده ای
از دامن تو فیض فراوان گرفته ام
چندین بهار عمر گذشت و خزان رسید
چندین سحر فروغ جمال تو دیده ام
تنها نه من حکایت هجر تو میکنم

چون طفل پاگریز به دامانت آمدم
تا سازمش دودسته به قربانت، آمدم
تا محوگردم از سر و سامانت آمدم
صد دسته گل بسوی گلستانت آمدم
من شاعر شکسته، غزلخوانت آمدم
چون آفتاب روشن و تابانت آمدم
با یاد فصلهای شگوفانت آمدم
بنگر که همچو آئینه حیرانت آمدم
اکنون پیام آور دورانت آمدم
بیگانگان گریخته، مهمانت آمدم
چون طفل، فیضیاب دبستانت آمدم
تا تازه تر شوم ز بهارانت، آمدم
ای رنگ باخته! به شبستانت آمدم
چون من هزار، کشته هجرانت، آمدم

عشقت مرا همیشه به زنجیر میکشید

همچون « اسیر » بسته به پیماننت آمدم

پارچه دوم

کابل من نیست همان کابل
خیره و تاری به نظر میرسد
تیر ستم بر جگرش خورده است
ریخته چون برگ خزان کابل
از ستم خیره سران کابل
سخت خمیده چو کمان کابل

یاد زمانی که چو خورشید بود شهره عالم، به جهان کابلم
گرچه نهان کرده به دل، کوه غم میکند از چهره عیان کابلم
قامتش از بار گران خم شده برده ز بس بار گران کابلم
مهر سکوتش به لب، اما ز غم میدهد این شرح و بیان کابلم
گریه کنان میکنمش آشکار دارد آگر درد نهان کابلم
آب رخسار رفته، ولی میخورد حسرت یک لقمه نان کابلم
پیر شد و خسته دل و ناتوان داده ز کف تاب و توان کابلم

یاد زمانی که چو من بود، « اسیر »

تازه و زیبا و جوان کابلم

(م. نسیم « اسیر » - کابل عزیز، 4 اگست 2004 م)